

خانه‌ی بی پناهی

خانه‌ی حاجی توی محله‌ی قدیمی جنوب تهران مغازه‌ی ای در زیر خود دارد که مدت هاست متروک افتاده. سودابه از ابتدای ازدواج قبول کرده بود که با سعید در منزل حاجی پدر سعید زندگی کند، اکنون که چند سالی از فوت همسرش می‌گذرد کماکان با حاجی فتح الله زندگی می‌کند و امیر محمد و امیر علی، پسران خود و سعید را بزرگ می‌کند. حاجی که از بی‌اعتنایی‌های حمید و راحله فرزندان دیگرش گله مند است، منزل مسکونی را به نفع عروسش صلح کرده است که بعد از مرگش به او برسد. این اقدام حسادت بیشتر برادر شوهر و خواهر شوهر سودابه را برانگیخته که او را متهم به بالا کشیدن اموال پدرشان می‌کنند.

حاجی فتح الله به علت کهولت سن قادر به شناخت درست اطرافیان نیست. داروهای او و هزینه‌های بچه‌ها کمرشکن شده است. هیچ کدام از بنگاه‌های املاک محل حاضر به پیدا کردن مشتری و عقد قرارداد برای مغازه زیر خانه‌ی حاجی نیستند چون می‌دانند که حاجی کسی را نمی‌شناسد و فرزندان هم دنبال بهانه هستند که بلوا به راه بیاندازند. سودابه که روزگار را با کار کردن در یک رستوران تالار عروسی می‌گذراند، با شروع تعطیلی‌های کرونایی و ورشکستگی تالار محل کارش بیکار شده و کسانی که او را برای کلفتی نیز فرا میخواندند از راه دادن غریبه‌ها در منزل به علت شرایط کرونایی امتناع می‌کنند و به ندرت کاری برای او جور می‌شود.

محسن هم محله‌ی قدیمی حاجی فتح الله است که با مادرش، همسرش و پسرش که مبتلا به فلج مغزی است در منزلی محقر زندگی می‌کند. بعد از تعدیل نیرو در شرکت محل کارش با نیشان وانتش بار جابجا می‌کند و امرار معاش می‌کند. روزی در محله‌ی دورتر از محل زندگی‌شان با سودابه روبرو می‌شود که با ظاهری بیش از حد آراسته کنار خیابان در انتظار است. ابتدا به روی خود نمی‌آورد و کمی جلو تر رفته و می‌ایستد و در آینه می‌بیند که سودابه مردد است و سوار ماشینی که سعی به سوار کردن او دارد نمی‌شود. محسن دنده عقب رفته و سودابه را که با دیدن او غرق در خجالت شده سوار ماشین می‌کند بدون آنکه اشاره‌ای بکند که متوجه نیت او شده است به او قول می‌دهد که برای او کاری پیدا کند و با بهانه کردن اینکه بهتر است با چشم‌گریان به خانه نرود، او را به یک پارک عمومی می‌برد تا در دستشویی عمومی صورتش را بشورد و او را به خانه می‌رساند.

محسن موفق نمی شود که کاری آبرومند برای سودابه پیدا کند و با شرمندگی این را به اطلاع او می رساند. از سوی دیگر حاجی کنترل دفع خود را از دست داده و خرج پوشک و سختی نظافت نیز به کار های سودابه اضافه شده است. روزها غذا به وضوح کم می آید. محسن به سودابه پیشنهاد می دهد که حاجی را به آسایشگاه بفرستد، سودابه گله می کند که از هزینه های او چیزی کم نمی شود و هزینه دارو و پوشک با خود اوست، حتی اگر که آسایشگاه هیچ پولی نگیرد، و فقط بعد مسافت اضافه خواهد شد.

محسن به ناگاه ذکر می کند که ای کاش پیرمرد خود راحت می شد و با مردنش مشکلات سودابه نیز حل می شد. سودابه نیز ذکر می کند که چند بار پیشنهاد تاخت زدن منزل را با دو یا سه واحد نوساز به خاطر شرایط ذهنی حاجی رد کرده است و مشکل اینجاست که تا حاجی فتح الله زنده است او حق تصمیم گیری نخواهد داشت. وسوسه ای مشترک میان آن دو شکل می گیرد. محسن که از مخارج زندگی و بیماری فرزندش به ستوه آمده به سودابه پیشنهاد می کند که اگر قادر به انجام این کار نیست، می تواند در قالب شبیه سازی یک تصادف این اتفاق را رقم بزند، و در مقابل اگر از دیه ی پیرمرد که بیمه می پردازد چیزی به نوه های صغیر او قانوناً تحت تکفل جد پدری، یعنی حاجی، بوده اند، تعلق گرفت، سودابه سهمی برای او در نظر بگیرد. اگر هم دادگاه سهمی برای آنها لحاظ نکرد سودابه بعد از فروش خانه مبلغی به محسن و گشودن گره های زندگی او کمک کند. سودابه به سختی و با عذاب وجدان بسیار راهی بجز این پیشنهاد نمی بیند و قرار می شود در ظاهر زمانی که او را برای ویزیت پزشکی با ویلچر می برد این حادثه رخ بدهد.

سودابه فرزندانش را به همسایه سپرده و با ویلچر حاجی را به خیابان می برد، سر قراری که با محسن هماهنگ شده، در میانه خیابان یک گام از ویلچر فاصله می گیرد، اما محسن که به یاد سالهای سال آشنایی با حاجی فتح الله و سعید می افتد سر بزنگاه گاز را پر نمی کند. حاجی سر صحنه زنده می ماند و به بیمارستان منتقل می شود. سودابه در عین حال که احساس گناه می کند از نمردن حاجی خوشحال است که لااقل قاتل نشده است.

محسن دستگیر می شود و به بازداشتگاه منتقل می شود. همسر محسن که از همه جا بی خبر است برای جلب رضایت محسن که در بازداشتگاه نماند، و حبس جنبه ی عمومی تصادف را نیز تحمل نکند به نزد سودابه می رود. سودابه برای حفظ ظاهر با او تندی می کند که تبانی بین او و محسن آشکار نشود. سودابه

که از شرایط جدید گنج است، از طریق وکیلی که در اورژانس بیمارستان برای شکار سوژه های مربوط به دیه پادوی خودش را قرار داده آگاه می شود که غیر از دیه که بیمه شخص ثالث پرداخت می کند، میتواند محسن را مجبور به پرداخت هزینه های ناشی از ناتوانی های ناشی از تصادف بکند.

حاجی فتح الله از بیمارستان مرخص می شود، با ناتوانی حرکتی مطلق و زخم بستر وسیع که نیاز به ویزیت های مکرر در منزل و پانسمان های گران قیمت دارد. محسن نیز از بازداشت آزاد شده است. در دادگاه برادر و خواهر سعید که به عنوان اولیای دم حضور دارند، با گواهی پزشک که حاجی قادر به شناسایی اطرافیان نیست، طلب دیه ی حاجی را می کنند، و دیه از محل بیمه شخص ثالث به آنها پرداخت می شود و آنها نیز ریالی را به سودابه نمی دهند. اما دادگاه محسن را مکلف به پرداخت همه هزینه های مربوط به تصادف حاجی اعم از ویزیت های زخم بستر و دارو های مربوط به آن و شکستگی ها و غیره می کند و با استشهاد محلی که سودابه می آورد که فرزندان حاجی سالهاست به او سر نمی زنند این مبالغه به حکم دادگاه می بایست به سودابه پرداخت شود که از او نگهداری می کند.

محسن بینوا تر و سردرگم تر از قبل چون می داند که وانت تنها محل درآمد خانواده آنها و هزینه های بعدی است، برای فروش کلیه اقدام می کند. به علت سابقه اعتیاد قبلی محسن که مدتی نیز تزریق می کرده است درخواست او پذیرفته نمی شود. سپس وانت خود را می فروشد و پول آن به سرعت خرج مطالبات سودابه و درمان معوقه ی فرزند خودش می شود. چند تکه طلای کوچک مادرش هم راه به جایی نمی برد. در به در به دنبال شغلی بدون ابزار و وسیله می گردد. به آگهی های شاگردی در مغازه ها، مکانیکی، نظافتچی رجوع می کند ولی به خاطر سن بالا کسی او را نمی خواهد. سودابه که کمکی به هزینه هایش که نشده، تنها زحماتش اضافه شده است نیز تمام مدت به او فشار می آورد و می گوید که اگر هزینه های حاجی را ندهد خودش و او را لو می دهد، زیرا که حتی اگر خودش هم بالای دار برود و فرزندان در بهزیستی بزرگ شوند برایشان بهتر از گرسنگی هرروزه است. کم کم سودابه شروع به تیغ زدن محسن می کند و از او برای خرج های دیگر هم مطالبه پول در ازای حفظ سکوتش می کند.

با ناتوانی محسن در پرداخت پولهایی که سودابه مطالبه می کند، سودابه او را در فشار قرار می دهد که خانه محقرشان را بفروشد، و در غیر این صورت از دادگاه حکم زندان او را خواهد گرفت. محسن که

متوجه می شود این قصه سر درازی دارد و خواسته های سودابه پایان پذیر نیست، تصمیم می گیرد که بجای از بین بردن تنها سرپناه فرزند بیمار و خانواده اش، صورت مسئله را پاک کند و کار نیمه تمام خود را تمام کند.

محسن از محله ای دوردست سمی قوی از یک عطاری تهیه می کند. نیمه های شب به سمت منزل حاجی فتح الله می رود و با ابزار دم دستی ای که دارد قفل در حیاط را که استحکام درستی ندارد باز می کند. در حالی که به جای کفش سه جفت جوراب روی هم پوشیده و یک جفت آن را برای به جا نگذاشتن رد پا دم ورودی ساختمان درآورده و در جیب می گذارد، وارد ساختمان می شود و در اطاق های مختلف به دنبال حاجی می گردد. در اطاقی حاجی را که به صورت طاق باز خوابیده و لای لبه های کمی باز مانده و خرخر می کند می بیند. به آهستگی وارد می شود، شیشه ی دارویی که متعلق به دارو های فرزندش است و آن را با سم حل شده پر کرده و یک سرنگ بزرگ را از محتویات آن پر کرده و از لای لبه های حاجی به درون حلقش می ریزد.

وقتی بر می گردد که خارج شود، در راهرو سودابه را که خواب آلوده به سراغ دستشویی می رود می بیند. او که می داند سودابه ای که این همه باعث آزار و رنج او شده و حتی به فرزند علیش رحم نکرده به کمتر از اعدام او راضی نخواهد شد، به سمت سودابه می جهد و قبل از اینکه حتی صدایی از او بلند شود با دست دهان او را گرفته و با ضربات مشت او را از پا در می آورد.

بچه ها که از سر و صدا بیدار شده اند در ورودی هال ایستاده اند و با وحشت و گیج به پیکر مادر و مرد غریبه نگاه می کنند. امیرعلی فرزند کوچکتر سودابه و سعید که سه سال بیشتر ندارد با دیدن مادرش که بیجان بر روی زمین افتاده از ترس به سمت تنها موجود زنده که در آنجاست، یعنی خود محسن پناه می برد. محسن که نشسته و به دیوار تکیه داده او را در آغوش می کشد و با او گریه می کند. امیر محمد که حدود ۶ یا ۷ سال دارد با دیدن اینکه برادرش جای امنی پیدا کرده با قدم های محتاط و آهسته به سمت آن دو میرود و به آغوش مشترک آنها خود را اضافه می کند، و هرسه با هم بنای گریستن می گذارند.

صبح زود یکی از زنان همسایه که از باز بودن لای در حیاط گمان کرده سودابه در حیاط است، با زدن به در آهنی وارد حیاط می شود. وقتی سودابه را صدا می زند و جوابی نمی گیرد، با کنجکاو و کمی نگرانی به سمت در ساختمان می رود که نیمه باز است. ضربه ای به در میزند و او را صدا می کند. باز

چون صدایی نمی شنود دمپایی ها را از پا در آورده و با داخل خانه می رود. در ورودی هال با دیدن محسن که تکیه به دیوار داده و نشسته است و به روبرو نگاه می کند و سر هر دو کودک را بر پاهایش گذاشته و خوابانده است، با وحشت و تعجب به اطراف نگاه می کند و جنازه ی سودابه را بر روی قالی افتاده می بیند. جیغ کشان و هراسان به حیاط آمده و همسایه ها را صدا می کند. محسن سر بچه ها را که از صدای زن همسایه بیدار شده اند دوباره روی پاهایش گذاشته و سعی می کند آنها را آرام کند و بخواباند و خودش بدون اینکه از جایش بجنبد، جوش و خروش همسایه ها و همه درون حیاط و صدای آژیر ماشین پلیس را گوش می کند بدون آنکه تکان بخورد و خواب امیرعلی و امیر محمد را آشفته کند، خیره به روبرو در انتظار سرنوشت می نشیند.

برزویه نجی

۱/۱/۲۴